



۲۰۱۶/۰۲/۲۲



عبدالجلیل جمیلی

سرافگندی و واپسین ندامت ببرک کارمل!

هموطنان ارجمند! امروز که مصادف است با روز عروج همشریان کابل - روز معروفی به نام روز **الله اکبر**؛



روزی که مرد و زن کبیر و صغیر کابل تکبیر گویان به پا خواسته بر ضد ببرک کارمل غلام زاده روس و دار و دسته و حامیان روسی اش که تا دندان مسلح بودند - با دست خالی سینه ها را سپر کرده و در کوچه و بازار و بر بام خانه ها و عمارات ندای تکبیر را چنان بلند کردند که لرزه بر اندام عساکر بی خدای روس و روس پرستان انداختند.

اینک این خاطره شرم آور ببرک کارمل را که در واپسین ایام نگفت بارش و آن روزگاری که نه قابل قبول روس بوده و نه شایسته افغانیت با یاد آوری این روز مبارک ملی و منحصی درس عبرتی به هم ماندان بی غیرت و فرومایه اش که هنوز هم سنگ پوسیده مارکسیزم - لیننیزم را به سینه کوبیده نان از افغانستان و یا به نام افغانیت می خورند ولی تو تو به کریمین نشینان می کنند و این مطلب را که قبلاً در سال ۲۰۱۴ در سایت افغان جرمن آنلاین به نشر رسانیده بودند - حال به توجه شما می رسانم.

خاطراتی از آخرین دیدار با ببرک کارمل

نویسنده مصطفی دانش ایرانی/ عتیق الله مولوی زاده

آخرین دیدارم با ببرک کارمل به سال ۱۹۹۵ برمی گردد که آن را به خوبی به خاطر دارم. در شهر کوچک حیرتان در شمال افغانستان به دیدار او رفته بودم. اکنون سه سال بود که مجاهدین در افغانستان حکومت می کردند و کشور را به ویرانه ای تبدیل کرده بودند. کشور در تب و تاب بود اما کارمل به فراموشی فرو رفته بود. وقتی در برابر رئیس جمهور قبلی قرار گرفتم ابتدا او را نشناختم. پیر مرد فرسوده و درهم شکسته ای در برابرم ظاهر شد که بیماری سرطان بر زندگی او چنگ انداخته بود. در سال های پیش بیش از ده بار در کاخ ارگ با او همصحبت شده بودم. او در جنگ سرد به عنوان یکی از مهره های مهم بلوک شرق، اعتبار زیادی داشت. در آن دیدارها با شور و هیجان و اعتماد به نفس بی پایان از اهداف و نقشه های خود حرف می زد. این مرتبه کارمل از دیدار من شگفت زده و چهره گرفته اش باز می شود و مثل یار گمشده در آغوشم می گیرد. فکر می کنم تنها روزنامه نگاری بودم که در آن روزهای تیره و تار به سراغش رفته بودم. همه ترکش کرده بودند. دیگر

نه از دوکتوران مخصوص روس خبری بود و نه از صدها قوماندان و جنرالی که روزگاری احاطه اش کرده بودند. او همه چیزش را از دست داده و با خفت و خواری به این شهر دور افتاده تبعید شده بود. اتحاد جماهیر شوروی تا آنجا که توانست از او بهره برداری کرد، اما امروز که او مطرود شده، حتی از دادن ویزای سفر به شوروی برایش خود داری می کند. او اجازه ندارد برای معالجه و دیدار خانواده اش به روسیه سفر کند. تا سال ۱۹۸۱ "ویکتور پتروویچ پلیچکا" سر مشاور شوروی را کنار او می دیدم. او در ظاهر در برابر کارمل سر خم می کرد، اما به واقع بر او فرمان می راند، و از طریق او بر سراسر کشور افغانستان حکومت می کرد. دوران زمام داری کارمل به همان نحوی پایان یافت که آغاز گشته بود:

با اراده و دخالت مستقیم شوروی. روزی در اواسط سال ۱۹۸۱ "ویکتور پلیچکا" به همراه دو عضو هیأت سیاسی "حزب دیموکراتیک خلق افغانستان" به نزد کارمل رفتند و از او خواستند که استعفای خود را امضاء کند. کارمل می دانست که اگر مقاومت کند به سرنوشت حفیظ الله امین، رئیس جمهور قبلی دچار می شود که در سال ۱۸۷۸ به اشاره روس ها کشته شد. به یاد دارم که حدود یک سال قبل از سقوط دولت نجیب الله در کابل برای مصاحبه به دیدار کارمل رفته بودم. او تازه از تبعید در مسکو به افغانستان برگشته بود. شوروی در آخرین مرحله پیش از سقوطش بود. کارمل دیگر آن مرید وفادار برای اربابان سابق نبود.

او اینک از سیاست های "شیطانی" روس ها به شدت انتقاد می کرد. از نیاز به آزادی و از ضرورت دفاع از استقلال میهنش سخن می گفت. برخی از آن افسران عالی رتبه اردوی افغانستان گرد او جمع شده بودند، که در سرنوشتی دولتش، با نجیب الله در سال ۱۹۸۱ نقش داشتند.

بر گردیم به حیرتان به سال ۱۹۹۵؛ کارمل از دست مجاهدین جان سالم بدر برده بود، اما از نظر سیاسی دیگر زنده نبود مرد در هم شکسته ای که در شهرک حیرتان در برابرم نشسته بود، هیچ نقش و اهمیت سیاسی نداشت. او فقط یک خاطره تلخ بود که مقدر بود دیر یا زود فراموش شود موقع خداحافظی با لحنی خسته و درد آلود، از تنها حاصل عمر خود چنین یاد کرد:

بزرگترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد. باید به اراده مردم احترام گذاشت و از استقلال کشور دفاع کرد. هر ملتی باید روی پای خود بایستد.

آیا این درس برای کسی که از صحنه سیاسی رانده شده و مهر "مزدور و خائن" بر پیشانی اش خورده و حالا در آستانه مرگ قرار گرفته بود، می توانست فائده ای داشته باشد؟

پس از سقوط اتحاد شوروی سر انجام کارمل موفق شد ویژه شوروی را بگیرد و به مسکو برود. سال بعد همانجا در گذشت. جسد او را به افغانستان آوردند و در همان شهرک حیرتان به خاک سپردند. اما هنگامی که طالبان در سال ۱۹۸۸ شهرک حیرتان را تصرف کردند، به سراغ مقبره بتونی او رفتند و آن را منفجر کردند. مجاهدین بقایای جسد او را از زیر خاک بیرون کشیدند و به تماشا گذاشته به ذباله دان ریختند. بدین ترتیب سیاست مدار نگون بختی که همیشه از آبادی و سعادت میهنش صحبت می کرد و خود باعث ویرانی میهن خود شده بود در دل گور هم آرام نیافت. عبدالجلیل جمیلی سوم حوت ۱۳۹۴

ختم